

پیش از انقلاب دکتر فرید بیشتر فیلسوف غریزده‌گی بود هنوز هم کم و بیش او را به همین عنوان می‌شناسند با این تفاوت که آن زمان لمن و دشنام نثارش نمی‌کردند و موافقان و مخالفانش به سیاست منسوب نبودند و منسوب نمی‌شد. دکتر فریزده‌گی را مرحوم آل احمد در زبان‌های مختلف در بخش وزیر فرهنگ (آموزش و پرورش) دولت امینی شورایی برای اصلاح آموزش و پرورش ترتیب داده بود که فرید و آل احمد هر دو عنوان شورایی بودند. آل احمد رساله یا خطابه‌ای در باب غریزده‌گی برای ایراد در آن شورایی نوشتند تالی آل احمد از غریزده‌گی با نظر دکتر فرید مطلق نبود و نویسنده در مقدمه نگارش دوم و مفصل «غریزده‌گی» به آن اشاره کرد انتشار اثر آل احمد موجب شد که فرید در باره مفهوم و معنی غریزده‌گی قدری توضیح بدهد ولی نه این توضیح کافی بود و نه قیومها مستند درک و دریافت چیزی بودند که دکتر فرید می‌گفت در سال‌های اخیر هم که از فرید می‌گویند سخن‌ها بیشتر آمیخته به احساسات است و البته احساسات خصمه سهم بیشتری دارند حتی بعضی کسانی که خود را بی‌نظر می‌دانند مخالفتشان را زیر پوشش بی‌طرفی و بی‌طرفی می‌پوشانند مثالی ذکر می‌کنم مدتی پیش آهنگر من روی روی پیکر دیگر نوشتند که به بحث درباره غریزده‌گی دکتر فرید و نقد آن بپردازند یکی مدعی بود و اشکالی می‌کرد و دیگری توضیح می‌داد. آنکه مشکل داشت و می‌پرسید سخن خود را با مقدمه عجیبی آغاز کرد او گفت چون ژر دکتر فرید نوشته‌ای درباره غریزده‌گی در اختیار ندارم و می‌خواهم سختم مستند باشد به نوشته‌ها و گفته‌های دکتر دلوری استناد می‌کنم و عجباً که آن دوست دیگر من با نجات ذاتی‌اش به این استنادی عجیب اعتراض نکرد و گفت که اگر می‌خواهی به نوشته دلوری استناد کنی چرا درباره دکتر فرید بحث کنیم؟ مگر دلوری وکیل دکتر فرید است و اگر روح آن بزرگوار سخت بنامد و بگوید که آنچه دلوری نوشته است به من مربوط نیست (چنان که در مورد آل احمد گفت) چه می‌گویی؟ البته سؤال کننده به قصد لطف نام مرا به میان آورده بود اما این لطف در حقیقت قهر شبیه به لطف (نظیر دم شبیه به مدح) بوده زیرا لولا گفته‌هایی که از من نقل می‌شده بی‌اساس و نامرست انگاشته می‌شد و نقیاً گوینده گفته‌ها و نوشته‌ها از خود چیزی تعلقت و هر چه می‌گفت و می‌نوشت که گفتار طولانی‌وار بود اما به نظر می‌رسد که همه اینها به دشمن‌داری درک و فهم معنی غریزده‌گی بازمی‌گردد غریزده‌گی معنی جهان توسعه‌یافته نیست بلکه جوهر کل جهان جدید و مخصوصاً عالم کنونی است پس چه توقع داشته باشیم که آن را باستانی درک کنند؟ غریزده‌گی یک لفظ و قلم‌ساز و حتی یک نظریه نیست یک رویداد یا تاریخ است غریزده‌گی رویداد بزرگ جهان متجدد است آن را صفت بعضی مردمان نباید دانست گاهی می‌شد خوب و می‌خواستیم که کسانی را غریزه می‌خواندند و آنها را املات می‌کنند و احیاناً دیگران را به اعتراض از این املات فرامی‌خوانند این املات و دعوت در عرف عام و مخصوصاً در مباحث اخلاقی موجه است اما چون به ظاهر تعلق دارد اثرش هم به عالم ظاهر محدود می‌ماند و به این جهت دیر نمی‌ماند غریزده‌گی را ببرد و تبیح نمی‌توان از میان برداشت مردم با اختیار بصوری غریزده‌گی نرفته‌اند و آن را مثل یک کالا خریدند که مصرف کنند یا اگر بر آن را نخواستند دور بیندازند بلکه غریزده‌گی به سوی مردمان می‌رود و بی‌آنکه آن را باز شناسند در خلق وجودشان و در زبانشان مستقر می‌شود غریزده‌گی به ساکنان خانه نمی‌گوید که صاحبخانه نیستند و در اینجا

اختیاری ندارند بلکه خود را مهمان می‌خوانند و توقع مهمان‌نوازی دارد منتهمی مهمان‌نوازی این است که میزبان به حکم مهمان کار کند و هر چه می‌گوید بشنود بر حسب ذوق و سلیقه او سخن بگوید لباس بپوشد غذا بخورد کابز بکند فرزندان‌ش را تربیت کند و... گویی این مهمان نه فقط صاحبخانه حقیقی است بلکه ساکنان خانه را هم به ملکیت خود در آورده است این مهمان ظاهری بسیار زیرک است و می‌داند هر خلقی را چگونه باید تصرف کرد و چه قولی در اندامه آن به کار بست غریزده‌گی در اروپای غربی و آمریکای شمالی و ژاپن و بعضی مناطق دیگر، چنان با چشم و چنان ساکنان خانه یگانه شده است که آنها حتی وجود مهمان را حس نمی‌کنند در جهان توسعه یافته و رو به توسعه مهمانی که از خارج آمده است یا اینکه رومی‌پوشانند تا شناخته نشود، کمالاتی بود پنهان به مقدمه هفت غریزده‌گی که باطن هزار توی جهان متجدد است بر هر عقلی و البته عقلی که در چشم است آشکار نمی‌شود

با این ملاحظه است که می‌گویم یکی از جهات دشمنی با دکتر فرید همین طرح غریزده‌گی است و گرنه مخالفان و مدعیان سیاسی او را دشمن‌ترین دشمن نمی‌گرفتند و اگر همه کسانی که جنبه جمهوری اسلامی را گرفته با او بهترین دشمنی نمی‌کردند جمهوری اسلامی و فکشانان و صاحب‌نظران و سیاستمداران و پشتیبان ناممل داشته است و به نظر نمی‌رسد که موضع گیری‌های موافق یک فیلسوف در جنبه کوشش‌های سیاسی که برای تأسیس جمهوری اسلامی شده است وزنی داشته باشد مخالفت با فرید به مخالفت سیاسی نیست بلکه مخالفت با طرح غریزده‌گی است اگر می‌توانستیم غریزده‌گی را در عالم خود بپاییم این مخالفت تعریف پیدا می‌کرد اما اکنون شاید هر پرده تاریکی که از روی آن بر داشته می‌شود هر پرسوی ضعیف نظری که می‌تواند آشوبی در جان غریزده‌گی پدید آورد این را بداندیم که هیچ عالمی نمی‌خواهد باطنش بر افشاء افتد زمر استواری عالم موقوف به پنهانی و پوشیدگی حقیقت و باطن آن است همواره بزرگترین گناهکاران تاریخ افشاکنندگان باطن تاریخ و جهان تاریخی بودند دردی که شاعران و فیلسوفان تحمل می‌کنند جامع‌ترین باخفاگر این گناه است اما اینکه قدرت زلمه با افشاگران چه می‌کنند مطلب دیگری است من هیچ وجه دیگری برای این همه نفرت از فرید نمی‌شناسم می‌گویند اینها خشونت را تئوریزه کرده‌اند حتی که سانی در ظاهر دلسوزی برای جمهوری اسلامی ایران، فرید می‌ها را با خطرناک می‌دانند فرید کجا و چگونه خشونت را تئوریزه کرده است؟ آیا می‌تواند یک سطر از این تئوری را بیاورد تا بگوید کلام سخن فرید توجیه خشونت یا تئوریزه کرده است؟ سخنان و شعارهای سیاسی فرید در فرقی با سخن دیگران نطنست و توجیه و تئوری نبود بلکه شعار و اظهار عقیده سیاسی بود آیا اظهار عقیده سیاسی یک فیلسوف هم بیان تئوری و تئوریزه کردن سیاست است؟ سیاست بهانه است صدها نویسنده و صاحب‌نظر به طر فکاری از انقلابیه کتاب و مقاله نوشته‌اند و کسی با آنها کاری ندارد فبرش کنیم که فرید در اثبات مشروعیت جمهوری اسلامی سخنی گفته باشد آیا این گفته‌ای که نمی‌دانم به زبان آمده است یا نه و در اینجا چیزی بیش از یک فرض نیست... حتی این همه لمن و نفرین است؟ این لمن و نفرین وقتی معنی‌تر می‌شود که کسانی از قلمش دیگر و در کلی حمایت‌نگران فرید می‌باشند فرید می‌باشند و نفرین است؟ می‌کنند؟ آیا یک حزب سیاسی فریدی وجود دارد و فریدی‌ها در سیاست و حکومت نفوذ



فرید فیلسوف بود

و به عرف و شهرت چندان اعتنا ندارند و عیب خود را هم نمی‌توانند ببخشند ما که از بیرون نگاه می‌کنیم اگر حسن تفکر را نمی‌بینیم چشم عیب‌بین را می‌کشاییم کمترین عیبمان این است که نظر و تفکر را هیچ و بی‌فکر می‌انگاریم و چنانچه به این جهان وابسته‌ایم که تفکر درباره ما عیب آن را دشمن می‌دوریم یا ظاهرآ نمی‌خواهیم ببینیم که آزادی یا آزادی آزادی گفتن به‌دامت نمی‌آید لازم نیست فیلسوف باشیم و در تاریخ تأمل کرده باشیم تا بداندیم که آزادی و حتی صورت شکست‌ناپذیر سیاسی آن چیزی نیست که بتوان از مردمان گرفت یا به آنها بخشید برای داشتن همین آزادی شرایط لازم است آزادی چیزی نیست که با موافقت این و آن بیاید و با مخالفت چند تن برود

دکتر فرید هرگز در باره آزادی به تفصیل سخن نگفت و در آن مقصد اندک که گفت آزادی ما خود از لیبرالیسم را تأیید نکرد ولی هیچ دلیل و وجود ندارد که آزادی را در لیبرالیسم محدود کنیم و بگویم اگر هست با لیبرالیسم است و گرنه نیست و هر کس لیبرالیسم را نپذیرد دشمن آزادی است به این عبارت لیبرالیسم را بپذیریم که گفته بود «اگر من حقیقت را بداندیم و تو نسبت به آن جاهل باشی وظیفه اخلاقی من است که تو را وادار به تغییر افکار و اصالت کنه خودداری از این کار به معنای خودخواهی و دوری از اصمت است» پس چه عیب که با تکبر

دارند؟ من هیچ مقام سیاسی را نمی‌شناسم که به اختیار فریدی بسوزن، موقع و مقامی پیدا کرده باشد و هیچ‌یک از شاکرگان و نزدیکان فکری دکتر فرید در سیاست فعال نیستند کسی که به فلسفه تعلق خاطر دارد فرصت و مجال پرداختن به سیاست ندارد پس این نفرت‌ها و مخالفت‌ها و نگرانی‌ها از کجاست و چرا باید از جایی نگرانی بود که جای هیچ نگرانی ندارد؟ گاهی بیزار بودن از متفکر نشانه بیزاری از تفکر است من خود این نگرانی‌ها و مخالفت‌ها را حس کرده‌ام و هر چه فکر کرده‌ام و جیش را برافشانم

کسی که مدعی آزادی نظر و بیان است با نظر ما هر چه باشد مثل و با و طاعون بر خورد نمی‌کند چرا باید به یک تفکر تل‌باز بگویم یا در موقع و مقام دیگر با توطئه سکوت به مقاله آن برویم؟ اگر این تفکر عمیق ندارد و مشتاق لفظ و عبارت نامربوط است چرا خاطر خود را با آن مشغول کرده‌اند؟ سخن بی‌حس که باقی نمی‌ماند و اثر نمی‌کند و نگرانی آن نباید بود اگر چیزی مهم و مؤثر نباشد از آن نمی‌ترسند و به آن نمی‌اندیشند مخالفان و نامزاکوین به فرید در سخن او چیز ماندگار و مؤثر می‌بینند و مخصوصاً کشف غریزده‌گی خاطرشان را پریشان کرده است مردمان کم و بیش عیب‌هایی دارند متفکران را هم از این حکم مستثنا نمی‌توان کرد به خصوص وقتی آنها پروای تفکر می‌کنند

و فرور بگویند روشنگر باید از آزادی دفاع کند بسیار خبیه اگر می تواند دفاع کند اما اگر خیال می کند یک نفر با اظهار چند جمله مانع در راه آزادی پدید آورده است و با چند نفر می توان از او قتل نام گرفته بهتر است که منت بر سر آزادی نگذارند و از آن دفاع نکنند زیرا آزادی از این مدافعان بی پروا خاصیت آسیب پذیری دیده است که هرگز از اهل بحث و نظر و صاحبان چون و چرا ندیده است روشنگران از آزادی دفاع کنند ولی در دفاع خود به مأموران امنیت تشبیه نکنند از آزادی با آزادی و با احترام به آزادی باید دفاع کرد اما این بحث و نزاعی که گهگاه در مورد شخص می شود ربطی به آزادی ندارد و کاش زیر بیرق آزادی خواهی صورت نمی گرفت این بحثها مشغولیت است و چیزی را تغییر نمی دهد. حمله و ناسزاگویی به فرید هم اثری ندارد به این جهت من همیشه بر اثر ضرورت های خاص و با آگه در این ولایت وارد شده ام دکتر فرید اگر نظری داشته است می ماند و ناسزاگویی و قذف و جرح متعلقان اثری ندارد و اگر همین است که مدعیانش می گویند دیگر چرا بحث و نزاع می کنند؟

چند سال پیش (یعنی قبل از بر خاستن موج اخیر حمله به فرید) دوستی از من خواست که چیزی بنویسم. نوشتم اما آن را منتشر نکردم زیرا روشن کردن این آش اختلاقی را بی وجه می دانستم اما ۲ سال پیش که خود مستقیما مسود حمله و هجوم قرار گرفتم، در کتاب «فلسفه سیاست و خشونت» سعی کردم که بر بنیادی این نزاع و بیگانه جویی مدعیان را نشان دهم. اگر در مسائل غریزگی هر متونی که اسماء تاریخی و... وارد می شدند شاید دانشجویان فلسفه ما از آن بهره می بردند.

الفان آزادی و حقیقت هر یک معنایی عام و شایع دارند و مثلا هر کسی که لفظ «حقیقت» را می شنود درستی یک قول یا حکم

در نظرش می آید آزادی هم در نظر عموم آزادی سیاسی یعنی آزادی بیان و است این معنی در جای خود درست است و اگر فیلسوفی حقیقت و آزادی را به معنی دیگر آورده مرادش ضرورتا نفی معنی عام و شایع نیست حقیقت و آزادی در مساحت های مختلف وجود آدمی (مثلا در نظر کی ری ککارد مساحت هیش مساحت اخلاق و مساحت دین) یا به طور کلی مساحت های علمی ایقین، عین الیقین و حق الیقین و متناسب با آن مساحت های شریعت و طریقت و حقیقت و... چاره های متفاوت دارند فی المثل وقتی از قول نیچه می خوانیم که «حقیقت آفستهای است که منشأیت آثار فرد و قدرت را از بین می برد» یا «اگر هنر نبوده حقیقت سا را نابود می کرده» پریشان نشویم و او را با یاه گوی سوظلای و مخالف حقیقت نخوانیم بلکه بگوئیم حقیقت نظر او را می بینیم نیچه پس از اینکه ۲ هزار سال تاریخ فلسفه را به جان آورده و شامل حقیقت دکارتی را در پایان دوره تجدید متفنی می دید، سخنی بر زبان آورده است که می تواند سخن ناگفته مغربیه باشد. با وجود این، وقتی کسی این سخن را به صراحت به زبان آورده مورد ملامت قرار می گیرد. راستی اگر از ما بپرسند حقیقت قوانین پزشکی و فیزیکی و جامعه شناسی کنونی از کجاست چه پاسخی می دهیم؟ آیا جز این است که ابتدا از طرح این پرسش آزرده می شویم و احوال ما در حق پرسش کننده گمان بد می بریم و او را علم مستیزی می فکازیم که فساد افکار علم دارد و راستی چرا در دستی و حقیقت علم نمی توان شک کرد؟ زیرا علم منشأیت اثر دارد و با آن بشر به قدرت رسیده است ما این سخن را طبق عادت می گوئیم اما نیچه می دانست که ریشه این عادت ما کجاست و چرا حقیقت با عملکرد یکی شده است (تعبیر پست مدرن سخن نیچه) در مورد آزادی، قضیه دشوارتر است آزادی یک تعبیر سیاسی است و اگر آن

را در معنای غیر سیاسی به کار برند سوء تفاهم پدید می آید اگر در جایی فی المثل بخواهیم که حقیقت با آزادی و فر آزادی متحقق می شود ابتدا می پندارند که مراد گوینده این بوده است که تا آزادی سیاسی نباشد حقیقت وجود ندارد پس ابتدا باید آزادی را تأمین کرد تا حقیقت چهره بنماید اما به مدت وقتی می بینیم گوینده همان سخن آزادی را موقوف به حقیقت می کند می پنداریم که می گوید آزادی آزادی اظهار و بیان سخن درست است و هر کسی سخن درست نمی گوید آزاد نیست این هر دو تفسیر ناروا و بی وجه است زیرا نه حقیقت مبنی بر آزادی های سیاسی و ناشی از آن است و نه می توان آزادی را موقوف به هر یک رای درست کرد حقیقت و آزادی در مرتبه و مقام ظاهر با هم نسبتی ندارند یکی به علم و نظر تعلق دارد و از سخن خیر و احکام خبری است و دیگری حکمتی در فکر و عمل می تواند جای داشته باشد (توجه کنیم که آزادی در معنی سیاسی به نظر تعلق نمی گیرد بلکه آزادی در اظهار نظر است و اظهار نظر فعل و عمل است نه قول و نظر) اما فیلسوف می تواند بگوید آزادی و حقیقتی هست که شرط این آزادی ها و حقیقت هستند. او نمی گوید همه کسی مفاهیم شایع آزادی و حقیقت را رها کند و به آنچه فیلسوف می گوید بگرزند اختلاف و نزاع وقتی در جایی پیش می آید که اصل آزادی و حقیقت را متکثر شوند و حقیقت را صرف حقیقت ناشی از کاربرد متداولی در پژوهش و آزادی را عین عمل بر وفق تشخیص خود بدانند این اختلاف اگر به آشوب فکری نینجامد می توان از آن به سلامت بیرون آمد اما اکنون دیگر از اختلاف نباید سخن گفت به محض اینکه گفته شود آزادی و حقیقت را با میزان درک و رای همگانی نمی توان سنجید یکی فریاد می آورد که اینجا فاشیست هستند و دشمن آزادی و رای مردم را به چیزی نمی گیرند و وقتی این ادعا به صفت نزدیک می شود که گروه مقابل می گوید عوام چه حق دارند در مورد حق و باطل امور حکم کنند و بگویند چه باید کرد و چه نباید کرد آنها باید تلخ رای علما باشند در این آشوب حقیقت و آزادی هر دو گم شده اند اگر پارهای از نور حقیقت و آزادی بر این صحنه آشوب می تپد چشم ها طور دیگر می دید و گوش ها طور دیگر می شنید و شاید مثلا توجه می شد که اگر حکومت در اندیشه صلاح دنیای مردم و تأمین رضایت ایشان نباشد بهترین صورتی از آن که می توان در نظر آورد حکومتی است که مدام نگران هدایت و ضلال مردم است و آنها را موعظه می کند و به اجرای واجبات و پر هیز از محرمات می خواند و احوال دانش و حکمت می آموزد چنین حکومتی در حقیقت حکومت نیست بلکه راهبها و معلم است (و به این جهت باید محترم بشد) و شاید جامعه را به مدرسه ای برز از ملال و رخسوت و بی میلی و بیزاری مبدل کند. با این پیشامد سیاست و تدبیر اگر منتفی نشود شایه بسیار نازل پیدا می کند و حکومت به جای اینکه به آیدانی دنیای مردمان بیندیشد نگران کفر و ایمان و دوزخ و بهشت ایشان می شود از آغاز سیاست جدید و متجدد فریبی کار عیبی را به خود مردم پاکدلانسته و عهددار افکار طور حنیایشان شده است و این همان پیشامد شکولاریسم است اگر از سوی دیگر حکومت صرفا به آخر مردم نظر داشته باشد، یا صورتی دیگر از شکولاریسم پدید نمی آید؟ به این نکته نیز باید توجه کرد که اگر تعلیم و موعظه با قصد و هدف سیاسی صورت گیرد تعلیم و موعظه حقیقی نخواهد بود و اثری نخواهد داشت.

به صلاح می آید این قبیل تلقی ها اگر در مقام مبارزه با استبداد و جهی دلشسته باشند در علم سیاست و در فلسفه سیاسی اساس مستحکم ندارد و مگر زندگی در اروپای غربی و آمریکای شمالی، همه صلاح و تقدم و شادانی است؟ دموکراسی هم بر اصولی مبتنی و متکی است که اگر آن اصول نباشد و مردم به آن اعتقاد نداشته باشند به وجود نمی آید و اگر بر اثر دخالت موثر خارجی پدید آید پایدار نمی ماند اکنون پست مدرن ها می گویند اصول تجدید مورد تشکیک قرار گرفته و اتفاق آینده کم و بیش تریک شده است آنها نمی گویند دموکراسی بد است و باید به جای آن صورتی از استبداد بیاید بلکه هشدار می دهند که دموکراسی در معرض خطر قرار گرفته و دفاع از آن دشوار شده است دموکراسی آمریکا یکبار خطر حکم کار تبسم را به خوبی از سر گذراند اما اکنون خطر شدید فستیلائی نظام اطلاعاتی و امنیتی بر زندگی مردم آمریکا بسیار جدی است اتحاد سیاست خارجی ماجراجویانه و تهدید کشورهای مسلمان سیاست داخلی آمریکا نیز اثر خواهد گذاشت پس مسئله این نیست که کسی بگوید دموکراسی بد است و استبداد خوب است بلکه بحث در حقیقت و ماهیت و آینده دموکراسی است کسی که وارد چنین بحثی می شود ضرورتا نه دموکرات است نه طرفدار استبداد (در این میان آنچه مسلم به نظر می رسد این است که کسی که انگشت در جهان کرده و مخالف آزادی و دموکراسی می جویند دموکرات های بدی هستند و شاید بعضی از آنان مسخر روح استبداد و خشونت باشند).

مرحوم دکتر فرید در زمره معدود کسانی بود که تمام وقت خود را صرف فلسفه کرده بود و اگر به سیاست هم می اندیشید سیاست را در نظر داشت که هر سئیه تفکر فلسفی پدیدار می شود او به هیچ یک از ایندولوزی های موجود اعتقاد و اعتماد نداشت و در باطن همه آنها نوعی کین تیزی می دید او کاهی با لحنی که زبان گریز نگارده را به یاد می آورد طالب سیاستی بود که بر مبنای «مهر و معرفت» استوار باشد و چون ایندولوزی ها را اعلی از مهر و معرفت می دید به آنها می تاخته کسی که بگوید لیبرالیسم و سوسیالیسم و دموکراسی متضمن عنصر کین تیزی است و این معنی را لحیقا با زبان تند بیان کند مستبعد نیست که او را به فاشیسم و استبداد طلبی نسبت دهند و بر کرسی اتهام توجیه علمی خشونت بنشاند ولی دکتر فرید اهل سیاست نبود و نه می توانست و نه می خواست که ایندولوزی معنی را ترویج کند او این الوقت بود. ظاهرا این الوقت معنی مذموم دارد ولی این تفسیر از وقتی مذموم شده است که سیاست اصل شده و همه چیز را با ماک سیاست می سنجند در سیاست و اخلاق باید اهل ثبات بود و این الوقتی نیست عصری و بی ثباتی است اما هر تفکر و هر فغان و شعر، این الوقت بودن عیب نیست بلکه متفکران و عارفان و شاعران به ضرورت این الوقت تاند زیرا آنها از خود سخن نمی گویند آنها اهل احوال اند و اهل احوال بودن تعبیر دیگر این الوقت بودن است مولانا که می گفت صوفی این الوقت باشد ای رفیق نیست فردا گفتن از شرط طریق این الوقت را به معنی محمود به زبان آورده بود فرید هم این الوقت بود و وقتی فلسفه را به زبان سیاست می گفت این الوقتی او زشت می نمود شاید با بی توجهی به این معنی باشد که بعضی اهل قلم و فضل در گفته ها و نوشته های خود با فرید دشمنی کرده اند دشمنی در عالم سیاست امر غریبی نیست ظاهرا فلسفه و شعر و در عالم علم و ذوق دشمنی بی وجه است احوال فرید را می توان مورد بحث و نقد قرار داد اما مردی که

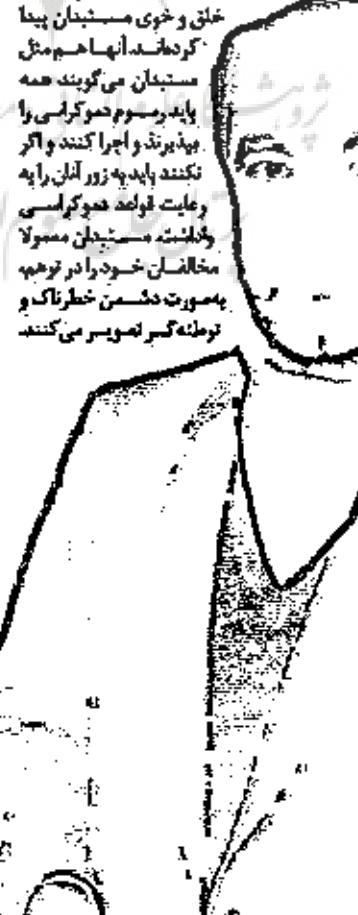
روزنامه
۲۳

هر تمام عمر کتاب خواند و هرگز از فلسفه فراموش
پیدا نکرد تا به کار دیگری بپردازد در نظر اهل نظر
و هنر و علم باید محترم باشد حتی اگر کسانی با
آراء و اقوال فریدم مخالف باشند دشمنی شان یا او
هیچ وجهی ندارد و مخصوصا اگر داعیه طرفداری
از آزادی دارند باید ملتفت و متوجه باشند که
دشمنی با آری و نظر و خشونت با اهل تفکر با
آزادی و آزادی نمی سازد

دکتر فریدم در هر زمان و هر جا که
نمی نوشت و پیشتر در کلاس درس، آرا
و مطالب و اندیشه های خود را بیان می کرد و
چون همه دانش جوانان با زمینه مطالب آشنایی
کافی نداشتند و او ایشان هم چندین پروای توضیح
نداشتند درس های آسانی فراهم نمی شد یا درست
پگوییم تفکری که دکتر فریدم در آن گزارش
می داد، قسری خلافاست عادت بود و با عنایت
فکری و گفته ها و نوشته های مرسوم فلسفی
همانگی و مناسبت نداشت با چه ظاهر متفاوت
و مخالف می نمود بیشتر دانشجویان و اهل سواد
نژاد متعلق خود و از کتب که می خوانند توقع
دارند که بر میزان سواد و اطلاعات آنها بیفزاید
ایشان افضل و سواد و گزارش علم موجود را دوست
می دارند و شاید فلسفای که به جای آموزش
دانش می دهد مثل تازه پیش می آورد و به
تأمل دعوت می کند مورد به دانشمند
دانشجویان در مورد این استادن وضع می طرفی و
بی نظری ندارند بیشتر ایشان ناراضی اند و تعداد
اندکی طرفدار و مخالف و احیاناً می بیند دکتر فریدم
تعداد اندکی شاگرد برید داشت و عمدتاً نیز با او
و مشورت مخالف بودند و می گفتند سواد ندارد و
به جای پرداختن به فلسفه با الفاظ و اصطلاحات
بازی می کند گاهی هم او را به فلسفیم و نازیم
منتسب می کردند من جزو هیچ یک از این
گروه نبودم و شاگردی نمی کردم اکنون هم
اعتراف می کنم که فریدم حق استادی بر گردن
من دارم و شکرانته می دهم که طی مدت ۲۰
سال که با هم ارتباط داشتیم هرگز ندیدم که
شغلی را بر فلسفه برگزید یا خدای نکرده فلسفه
را وسیله رسیدن به مقصود دیگر قرار دهد شاید
خلقیات و سلیقه های بر زندگی و رفتار و
عمل داشت که نمی پسندیدم اما آن خلقیات و
سلیقه های ربطی به مقام علم و تفکر او نداشتند

می گویند که فریدم هایدگری بود و
هایدگر با نازی ها همکاری داشتند
پس جای تردید نیست که فریدم
هم طرفدار نازیسم و استبداد و
خشونت بود چند روز پیش در
روزنامه ای از قول یکی از استدان
دانشگاه خواندم که گفته بود
فریدم که هیچ شاگردان او هم اهل
خشونت و استبدادند من شاگرد
فریدم بودم قسری از آنرا هایدگر
و کتب و مقالات شاگردان او

را خواندم و فکر نمی کنم میان تفکر هایدگر و
فاشیسم و نازیسم و سوسیالیسم هیچ گونه پیوند
و مناسبتی باشد (و البته شنیدم که بعضی
آزادی خواهان در نوشته و مقالات من جستجو
می کنند تا نشانه و قرینه ای بر فاشیست بودن من
پیدا کنند من از ایشان استعجاب می کنم از این
جستجو دست بردارند زیرا این درست همان
روش می است که ادعای مخالفت با آن را دارند
اما هایدگر با اصول آرا و اقوال کسانی که او
را داشته و نداشته به نازیم نسبت می دهند
مواقفی ندارد اینها هم کمتر مطالب هایدگر
را خوانده و فهمیده اند هایدگر نجات پسر را
در ایندوگویی های موجود نمی دانست و همه
را کم و بیش با یکدیگر خوب می رفتند پس
این تلقی در نظر کسی که به سوسیالیسم یا به
دموکراسی قائل است به مخالفت با دموکراسی یا
سوسیالیسم تمهیر می شود و مخالف دموکراسی
و سوسیالیسم در نظر اهل فاشیست است پس
دیگر لازم نیست بگویند تاخر آری و اقوال
هایدگر دلایلی برای اثبات او به نازیسم پیدا
کنند فریدم هم به قول خودش همیشه مخالف
بود و چون به ایندوگویی ها اعتقاد نداشتند به
ظاهر می دیدی موعود (پیچ) امید بسته بود او
معتقد نبود یا درست بگویم نمی توانست معتقد
باشد (با لاف من معتقد نیستم) که با این وحشی
و خشونت می توانی عالم کنونی را نجات داد من
وقتی به خود رجوع می کنم و به نسبت خود با
ایندوگویی ها می اندیشم گرچه مدعی هستم که
تقریباً همه آنها آزاد شدیم بی طرفی و بی تفاوت
ایستیم در دوران کنونی که دوران فترت تاریخ
است یا دموکراسی بیش از هر نظام دیگر سیاسی
می توان کنار آمد یا در سرتیگرم من با نهر و
خشونت و ظلم و آدم کشی می نمایم تا مردم در
جنب مهر و مروت و انصاف و رعایت حقوق
مردم هستم و فکر نمی کنم که بتوان با خشونت
هیچ شری را از میان برد و پیوست که هیچ بنیاد
نیکی با قهر و خشونت گذاشته نشده است اما
در مورد دموکراسی یا فرست بگویم در هر حال
و کار مستشاران دموکراسی در سراسر جهان به
نکته ای باید توجه کرد در زمان دموکراسی و
استبداد نه فقط در سیستم بوروکراسی و تکنیک
پدم رسیدمان بلکه دموکراتها نیز
خلق و خوی مستبدان پیدا
کردند آنها هم مثل
مستبدان می گویند همه
باید مرسوم دموکراسی را
بپذیرند و اجرا کنند و اگر
نکنند باید به زور آنان را به
رعایت قواعد دموکراسی
واداشته مستبدان ممولاً
مخالفان خود را در توهم
بمسورت دشمن خطرناک و
توطئه گس تصویر می کنند



بعضی دموکرات های زمان ما نیز وقتی قول و
وای و نظری را نمی پسندند یا صفا بخرای
خود می بینند صاحب آن را دشمن و توطئه گر
می خوانند و مگر آنکه که میانه در جایی جایگامی
پیدا کنند و لبر می کنند که من حاضرم چشم
را بدهم تا مخالف من بتواند حرفش را بزند
بعضی مدعیان کنونی دموکراسی به هر طریقی
که بتوانند مخالف خود را خاموش می کنند
بر چسب خیانت زدن به مخالفان و مستبدان و
در هم شکستن شخصیت ایشان است خود اهل
استبداد است ولی این رسم گاهی نزد طرفداران
دموکراسی و حقوق بشر هم دیده می شود هر
کس را می بیند که میانه در جایی جایگامی
پیدا کند در نهایت سرمایه قرار می گیرد
و شاید تا پایان عمر هر چه بکند نفسش از آن
فهرست محو نشود دشواری دموکراسی صرفاً
این نیست که باید شرایط و زمینه های فکری و
اخلاقی آن فراهم شود بلکه در مرحله اخیر تاریخ
تجدید وظیفه برقراری و اجرای رسوم دموکراسی
و احقاق حقوق پسر به هنده کسلی قرار گرفته
است که احیاناً استبداد و خودرایی و کین توزی
نسبت به آرا و شخصیت مخالفه انصاف جان و
شیرشان را به خیر کرده است فرض کنیم
که فریدم دشمن آزادی بود آیا کسی برصد
یر آمد که ببیند غیر از این دشمنی فرضی و
ادعایی اقوال و آرای دیگر فریدم چیست و میان
این اقوال و دشمنی با آزادی چه مناسبتی وجود
دارد؟ گفتن اینکه فریدم از هایدگر می گفت و
هایدگر فاشیست بود پس فریدم هم فاشیست
برده است فقط به درد سیاست زدگی می خورد و
باید آن را یک بر چسب یا اعلام خصومت و مبارزه
تلقی کرد هایدگر فیلسوفی است که تقریباً
تمام تفکر فلسفی و نقد معاصر و نحوی تحت
تأثیر آرای اوست ایامی توان فلسفه معاصر را
فاشیست خواند؟ من فکر می کنم به رسمی که
مصدقی - شامس حکیم بزرگ ما - در گلستان
(جدال مدعی با صدی) با تعلیم فده همنه عمل
کنیم و به جدال پایان دهیم و به سخن بگذریم
گوش بدهیم اتفاقاً تکبیه کلام دکتر فریدم هم
دیدم که بود

در اینکه آزادی و ادب و راستی فراموشند
و بی ادبی و فروغ بهتر است کسی تردید
ندارد اما رسیدن به آزادی و ادب و راستی کار
آسانی نیست حتی اگر کسی خوشبینانه اینها
را جزو ذات بشر بداند نمی تواند بگوید که جهان
کنونی بر مدار این فضایل می چرخد اکنون بشر
گرفتار ظلم و استبداد و خروج و فریب است و
باید برای رهایی فکر کرد این توهم بدی است
که بینکاریم محدودی عقل ستیز و استبداد طلب
عقل و آزادی را به خطر انداخته اند و اگر اینان
نشانند یا به هر نحو خشمش شوند جهان
از نور عقل و آزادی روشن می شود حتی قرن
هجدهمی ها که خوشبینانه به آینده علم و
آزادی نگاه می کردند می دانستند که آزادی را
باید محقق کرد و تحقق آن بی مجاهده صورت
نمی گیرد اگر نظام جهان این اندازه بی حساب
و کتاب بود که چند نفر آدم مهجور گمان
می توانستند با تخم و قهر خود فائده
عقل و آزادی را بخوانند جهان از اینکه هست
پند می شد یا درست بگویم جهان آدمی قوام
نمی یافت عالم بشری بر اساس آزادی و عقل
پنا شده است و اگر کسی بتواند سخن مؤثری
در باره این عالم بگوید باید راهی به آزادی و
عقل پیدا کرده باشد و گرنه صاحبان انرفرضی
و منافسند پس می صرافع اسل و مظاهر
نظم و بی نظمی یا عقل و بی عقلی کند آنها
برای آینده جهان تصمیم نمی گیرند من
به مستشاران بزرگ چسارت نمی کنم
مسلمان در میان سیاستمداران همواره
کسلی هست که راه آینده را با نحوه شهود
پای می شناسند اما حساب کار آنان از حساب

جهان سیاست زده کنونی چنانست
در خولت است من این است که از موضع
سیاست زدگی با فلسفه برخورد نکنیم که در این
صورت اختلاف میان ما استبداد و آزادی فر میان
می رود و آزادی خواه و ما شدید با من می توانند
جا مواج کنند و در موضع رقیب قرار گیرند
تدخیر از آزادی خواهی حقیقی از آزادی خواهی
مستبدان و استبداد آزادی خواهان چنان
مشاور نیست این گروه معمولاً حرف های
کلی و مبهم و پرررق و برقی می زنند و ایندوگویی
بزرگ را عنوان می کنند و خلافشان معمولاً
به مخاطب این بی نام و نامعلوم است و زمانی
سخنشان صراحت پیدا می کند که هم نشان
و نزدیکان خود را مخاطب قرار داده باشند در
این سخن هیچ گونه راهگشایی و راهنمایی
و دستگیری نمی توان یافت و هر چه است
حرف های معطش و پر از تکلف و تعارف است
اما کسی که به آزادی رسیده و آن را دوست
می دارد همیشه سخن می گوید و به سخن
دیگران گوش می دهد و در آن تأمل می کند
چنین کسی سخن مفروضه نمی گوید و بنا را
بر این نمی گذارد که همواره مردم سخن مردمان
فرضی پنهان است که باید آن را کشف کرد
می گویند با این بیان آزادی صرفاً به اهل تفکر
و تحقیق اختصاص پیدا می کند و دیگران از آن
بی بهره می مانند تا زمانی که اهل تفکر و تحقیق
به آزادی رو نکنند نهاد و نظام آزادی در جامعه
برقرار نمی شود و مردمان در صورتی از آزادی
سیاسی برخوردار می شوند که اساس روابط
و مناسبات بر آزادی و همبستگی استوار شده
باشد

در حقیقت سخن آزادی متضمن معنی و
پلانهای تازه است در این سخن دعوتی است به
همزبانی و هم راهی و همکاری و مشارکت کسی
که در حرف ابتدا از آزادی ستایش می کند و در
عمل برای همه مردم معین می کند که چه باید
بکنند و چه نباید بکنند و نقشه میاهد و سفید
باطل و حق را پیش رویشان می گذارد و اعیان از
پوش ملامتشان می کند و بر حوششان می دارد
که میانه جنب سیه و باطل را بزرگ بینند و دنیا و
آخرت خود را تهاه کنند بوی آزادی به مشام
چنان نرسیده است و از آزادی جز کلمه چیزی
نمی شناسند
فریدم تفکر قرن هجدهم را زبون فلسفی
می خواند این سخن گرچه تلخ می نماید
اما صراحتی نکل ندانده دارد در این سخن
باید چون و چرا کرده اما قبل از چون و چرا به
صاحب و گویند معنی عنوان مر تبیح و فلسفیت
و تئورسین خشونت نباید داده می گویند این
قبیل سخنان نفی تجدید و آزادی های آن است
و هر نظری را بتوان تحمل کرد مخالفت با اصل
آزادی قابل تحمل نیست به عبارت دیگر آزادی
در درون تجدید برای کسانی که به زبان تجدید
سخن می گویند مورد دارد اما آن که مخالف
با تجدید است و آزادی را نمی می کند چگونه
می تواند آزاد باشد و مگر آزاد بودن این آزادی را
به خطر نمی اندازد؟ این سخن ظاهر از جهت
هرست است یعنی اینکه آزادی را از شر و خطر
دشمنانش باید حفظ کرد و وجه دیگر این است
که هیچ علمی عصر خرابی و بیگانه را به خود
راه نمی دهد مگر اینکه آن را در نظم خاص خود
مستحیل سازد در عوالم گذشته (قبل از تجدید)
آزادی عصری بیگانه و فریب و ناآشنا بود و
به این جهت آزادی هیچ جا (جز صورتی از آن
در برهه کوتاهی از تاریخ آشن) جلوه و ظهوری
نداشت عالم تجدید مدارش بر آزادی بشر است
و بنابراین هر چه این آزادی را به خطر اندازد
باید نفی و طرد شود پس ظاهر جهان متجدد
حق دارد که مخالفت با آزادی را منع کند اما
ظاهراً در اینجا پارو کسی ظاهر می شود اگر
اصل این است که مردم حق مخالفت دارند



و آزادی به یک معنی حق مخالفت است چرا کسی نباید بتواند درباره اصل آزادی چون و چرا کند؟ چون در اینجا مجال برای انواع سفسطه گشوده می شود، باید مسئله را به صورتی روشن و واضح طرح کرد. آیا مراد از آزادی و چرا کردن با اصل آزادی، سلب آزادی از مردمان است؟ اگر چنین باشد مجاهدان راه آزادی حق دارند برای گرفتن و بعدست آوردن آزادی یا دشمنان آزادی مقابله کنند ولی یا کسی که به آزادی اعتقاد نداشته است و نلارد (مثلا پارمنیدس یا غزالی و شیخ طوسی و سمدی و ملاصرا که مسئله آزادی برایشان مطرح نبود) و آن را نیازموده است چه باید کرد؟ می گویند پارمنیدس و سمدی با آزادی مخالف نبودند زیرا آزادی مسئله زمان آنها نبوده است این درست است. آنها با آزادی مخالف نبودند اما اگر در عالم متجدد قهر می گرفتند و می خواستند همان پارمنیدس و سمدی قرن ششم پیش از میلاد و قرن هفتم هجری شمسی باشند قهرا با آزادی بیگانه بودند اما انسان در جهان متجدد جایی می نداشتند دلشسته باشند؟ می گویند که مردمانی مثل سمدی و پارمنیدس و غزالی چگونه می توانستند در کنار مستبدان قرار گیرند و با آزادی مخالفت کنند این حرفها از سر فکر و فکر نیست پارمنیدس و سمدی و غزالی، سخنگویان عالم خودشان بودند و ما نمی توانیم انسان را ملامت کنیم که چرا آنها در قلمرو سیاست همراه و همراهی ما نبودند نمی فهمیم چرا ما سه سده بسیار آسان تاریخ می بودیم فکر آزادی را به دشواری می توأمیم فهم کنیم آزادی رای و نظر و بیان یک نفر اقتزای مستبدان در زمانها و تاریخها نیست و در همه تاریخها نمی توانست است پدیدار شود این امری بافتی تازه بشر از خود یا در صورت بگویم با ولادت بشر متجدد، مرده و موضوعیت پیدا کرده است این جرم پارمنیدس و افلاطون و ارسطو و این سنا و غزالی و سمدی و قاضی قدیس نیست که از آزادی بیگان چیزی نگفتند آنگاه از بعضی اشارات سیاستمداران آنتی و مخصوصا پریکلس بکنویب مفهوم می که ما اکنون از آزادی داریم در آثار متفکران و صاحب نظران و حکیمان قبل از تجده سابقه روشن ندارد چنان که در زمان افلاطون هم که پیش از دیکسون از آزادی می گویند توضیح نمی دهد که مرادش از آزادی چیست و مسلما مقصود او عین آزادی های مصرح بر اعلامیه حقوق بشر نیست مقصود این نیست که هر کردار و رفتاری توجیه شود کار بد را در عالم اخلاقی نکوش می کنند و شر و فلسفه را با مولای بی که با آنها مناسبت دارد می منجند

هرچ مجلس دیگری که یک نفر چندین ساعت یکسره حرف بزند حضور می یافتند پس لابد در گفتار او چیزی غیر از توجیه استبداد و خشونت می دیدند بنابراین به جای اینکه خلق و خوی شخصی فرید را بهانه نفی فلسفه او قرار دهید برسیم کسانی که امروز در مره صاحب نظران کشور به حساب می آیند، در گفتار فرید چه می یافتند که در مجلس او حاضر می شدند و با علاقه و دقت به سخنان او گوش می دادند این مجلس، مجلس عیش و طرب نبود حتی گاهی سخنانی به زبان دکتر فرید می آمد که مایه آزدگی و تکبر خاطر و ناخکامی بعضی حاضران می شد تکرار می کنم که حاضران مجلس، مردان دکتر فرید نبودند و گاهی با ایشان اختلاف نظرهای اساسی داشتند همشان هم اهل بحث و نظر بودند با وجود این، بیشتر گوش می دادند و کمتر سخن می گفتند اگر فرید حرفی چیز ریکا و روبروخه نداشت و فقط لغت سورخ می کرد و تئوریین خشونت بود استناد دانشگاه در مجلس او چه می کردند؟ بحث آن مجلس، بحث زمان و تاریخ و اسما و آثار تاریخی و آزادی و حیثیت و معرفت و دینتاری و کیش داری و ماهیت عالم متجدد و آینده بهر و غیره می

دکتر فرید را کسانی بود که خود را حرف فلسفه کرده بودند و اگر به سیاست می اندیشیدند سیاست را آدم نظر داشتند که در سایه تفکر فلسفی بدینبار می شد

بود یک مشکل برای کسانی که از دور فرید را شناخته اند این است که ایشان مطالب دشوار را به لشاره و اجمال می گفت و چنان که در جای دیگر هم مشاهده خواهم کرد این اشاره و اجمال را گاهی می خواست در چند کلمه فشرده بیان کند طبیعی بود که این قبیل اشارات در معرض سوء تفاهم قرار گیرد گاهی در این سوء تفاهمها قضیه صورت مبتذلی پیدا می کند اگر قرار است مشخص از پایت سخنان مبتذلی که می گویند ملامت شوند در پیجوجه ابتدائی که جهان را بر کرده است، چرا منحصر یا بیشتر به سخنانی که با سوء تفاهم مبتذل شده است توجه می شود؟ روشن تر بگویم چرا اصلا درباره دکتر فرید بحث می کنند؟ اگر گفتار و کردار او همه عیب بوده است چرا نویسندگان و گویندگان باید وقت خود را صرف رد و تکی آرا و اقوالی کنند که برای آن اهمیت قائل نیستند؟ کاش قضیه به همین جا تمام می شد و کار به نلسراگویی نمی کشید اگر تندی های گامیه گاه فرید نام سزاگویی و بد بود، بهتر نمی رسید که تهمت زدن به او خوب و اخلاقی و در حکم خدمت به آزادی باشد من گمان می کنم بحث درباره خلیفات دکتر فرید مخصوصا پس از مرگش نه چیزی را روشن می کند و نه جوهره درقه است

صاحب نظران و متفکران وقتی می بینند خلیفات خود را با خود می برند و آنچه از ایشان می شد تکرار آن است شر و تفکر و فلسفه را نیاید به روان شناسی و خلیفات شاعران و متفکران تحول کرد اگر بدلیل شاعر و نویسنده و متفکر چه می کشند و چه دردی را تحمل می کنند بیشتر با آنها مدارا می کنیم و اگر گروه صبرشان تنب نیاید و بی ثنی کردند و زندگی شان از مسیر معتاد و متداول خارج شد، در بی شان نمی انتم و به آنها سنگ نمی بریم وقتی فرید از ریکا و ربح و ربوخه می گفت من هم مثل بسیاری از حاضران مجلس برای اینکه بتوانم آنها را جد تلقی کنم، می کوشیدم چیزی از طایر در آنها بیابم و نمی یافتم به این جهت به لفظ و ظاهر آنها توجه نکردم تعبیر ربح و ربوخه هیچ لطفی نداشت اما اصل مطلب مهم بود در آن زمان در اروپا پرسش از ماهیت معرفتیه و اساس فلسفی آن کم کم مطرح

می شد و با این پرسش بود که صاحب نظران به مسئله مهم آغاز فلسفه و بینایش علوم انسانی و به قرابت های فکری میان فیلسوفان و صاحب نظران و مخصوصا مل کس و فرید پرداختند ریکا و ربوخه گر چه شوخی ظریفی نبود اما می توانست ما را به مطالعه مار کس جوان دلالت کند اتفاقا در همان زمان هالوتز کتاب «فلسفه ایدئولوژی» را نوشته پیش از آنها مار کوزه کتاب های عشق و تمدن و «هشر تک سستی» را انتشار داده بود این کتابها مقدمه ای برای طرح اندیشه پست مدرن بودند و چون نتیجه حاصل شده آنها در جایگاه حقیقی خود یعنی مقدمه اندیشه پست مدرن قرار گرفتند در کشور ما فلسفه جدید اروپایی ریشه نداشت و گزارش هایی که از آن برای درس و کلاس و درج در مطبوعات تهیه می شد سالمان تمام نداشت و اگر از ربط و اتصال سخنی به میان می آمد بیشتر نظر به مناسبت ها و اختلاف های ظاهری بود من زبان شناس و لغت شناس و کاری به ریشه اشتقاقی ربوخه و ریکا و ربح ندارم از اول هم که شنیدیم به آن توجه نکردم چنانکه گفتم دکتر فرید کلمه معطایی را که می خواست تفصیل دهده در چند کلمه کوتاه و اچیان نامانوس که برای بعضی گوش ها از زده شده بوده بیان می کرد و شاید اگر کسی راهی به اصل مطلب نداشت آن را شوخی می نامی

تلفی می کرد ولی دکتر فرید کرده بود و اگر به سیاست می اندیشیدند سیاست را آدم نظر داشتند که در سایه تفکر فلسفی بدینبار می شد

فلسفه شوخی نداشتند او اصلا اهل شوخی نبود دکتر فرید ظهور داشت یکی در فلسفه و دیگری در طبع هر وجود مردمان معمول جامعه و «فرد منتشر» جلوه و ظهور مهمتر و مؤثرتری دارند یعنی جمله به جای افراد فکر می کنند می پسندند نفی می کنند و خلاصه مردمان زاره می برده طبع ما هم تابع جامعه است ما اغلب را رعایت می کنیم در وجود دکتر فرید فلسفه تا حدی جای جامعه را گرفته بود اما این فلسفه طبع او را چنان که طبع مردمان راه می برده مهار نکرده بود به این جهت آثار طبع و مزاجش خیلی زود آشکار می شد و وقتی این معنی را به او تذکر می دادند یا از آن می پرسیدند در بهترین اوقات پاسخ می داد

موسیا ادلب دکان دیگرند موخته جان و روان دیگرند

هزار عقل و ادب داشتیم من ای خواجه کنون که مست و خرابم صلاح بی ادبیت شمای تو باید فرید را در ظهور طبع او ببینید اما اگر کسی این ظهور را بر عرضی داشت - مخصوصا اگر خود را متعلق آزادی بیان می دید - او را بی پروا هدف تبر ملامت نوازید

یکی از گمان های فاسد شایع در همه جا و در میان مله قور گرفتن تفکر در قبل سیاست است فیلسوفان و نویسندگان به سیاست می پردازند و بعضی از اهل سیاست به آرا و مقاصد خود رنگوبو و فحوی فلسفی می دهند اما شعر و فلسفه وسیله ای در اختیار سیاست نیست و سیاست حقیقی نیاز به آرایش فلسفی ندارد نویسنده و فیلسوفی که با مقاصد سیاسی قلم به دست می گیرد و می نویسد نویسنده و فیلسوف خوبی نیست من در این مبحث دشوار منشأ شعر و فلسفه وارد نمی شوم و شمای از حسب حال یکی از نویسندگان معاصر خودمان را نقل می کنم تا ببینید که در نظر او حتی جزئیات طرح یک رمان در اختیار نویسنده نیست ختم دکتر سیمین دانشور یادداشت هایی در حاشیه رمان «دل و دلدادی» اثر شهریار مندنی پور نوشته و آن را برای نویسنده خوانده است پیداست که وقتی یک نویسنده ماثی را نقد می کند پیشتهانهایی هم ندارد و مثلا می گوید اگر من بودم این شخصیت رمان را بطور دیگر وصف می کردم و در یکی از مواردی که خاتم دانشور

فلسفه در ایران

ملاحظاتی دارد نویسنده پاسخ می دهد که آن پاسخ یا توضیح او گزارش یک تجربه بسیار مهم است «جاهایی دیگر در دست من نبود کالایی (شخصیت داستان) خودش سر نوشتش را خواسته خلاف طرح اولیه رمان یک وقتی موقع نوشتن آن صحنه متوجه شدم که اشکل اختیار سر نوشتش دست من نیست دیدم دارد باز من حرف می زند با حالت گلاجه می گوید ای زمین رویت بسبب و خمپاره افتاد خست من توت کشتتله چه زنده قبر کند خند گنج قائم کرد خند رویت بچه پس افتاد خست بعد موقتی صدمه صد قبول کردم که اختیارش از دستم بیرون رفته که در سوال نهنش می گوید که ای تف بهات زمین دنیا که ظالمها بیاید زیاد می شوند نمردها بیاید برنده می شوند دروغگوها بیاید معلوم نمی شوند و همین طور کم کم به کشف خاک می رسند که این کشف خاک را موازی کردیم با نقل از قصه انبیا در ابتدای رمان به لغت گفتوگو به کوشش رسول آبدیسان صفحه ۶۱، انتشارات کویر، تهران، ۱۳۷۹» نویسنده در نوشتن رمان قصد نمی کند که فلان معنی یا مفهوم را القا و تبلیغ کند من نمی گویم که تربت هنرها و فلسفهها با سیاست با هم را سیاسی یکسان است بلکه تکران بعضی هنرم که در آن گمان کنند هوای سیاست تکلیف همه چیز را معین می کند و فکر و شعر و فلسفه نیز حامل و محمول آن هواست و همه برای تبلیغ یک سیاست می نویسند در این وضع سیاست نیز تباه می شود و از آن چیزی جز پر حرفی و وراچی نمی ماند من با حافظ هندستام که

جهان و کار جهان جمله هیچ در هیچ است هزار بار من این نکته کردم تعقیق اما شاعر این را با چشم چنان گفته است و گرنه وقتی به چشم جهان بین به عالم نگاه می کنیم وضع این جهان چنان نیست که بکی بیاید و مثلا از استبداد ستایش کند و با ستایش او بنیان استبداد محکم شود اگر چنین بود با این همه مدح آزادی که در کتبها و مقالات ظاهر است می یابست همه جهان پر از آزادی شود با این همه که از فضیلت و ثواب و عقاب و حسن عبادت و قبح گناه می گویند می یابست تاکنون از گناه و زشتی جز نام نمانده باشد و گفتار و کردار ما عین راستی و صفا و درستی باشد البته گفتارهای اخلاقی عزیز و مفتنم است و باید باشند اما به صرف بودن آنها همه چیز اخلاقی نمی شود معمولا سخنی که با مقصود عملی معینی گفته می شود اگر مؤثر باشد اثرش محدود به اوقات خاصی و مخصوصا وقت اظهار آن است اما شعر و فلسفه تابع نیت و مقاصد هنرمندان و فیلسوفان نیستند بلکه به نیت و مقاصد چنان می دهند که از این طریق نیز پدیدار می شوند اما اگر مراد این است که بعضی فلسفهها مبنای سیاست های بد می شوند با طرده و تحقیر آن فلسفهها سیاست های بد از جهان نمی روند بلکه این طرده و تحقیر خود عین سیاست است که آن را بد دانسته اند مگر نه این است که بر حسب زمان و بد جلوه سخن آرا و نظرها بد است و آزادی بیان را مخدوش می کند پس اگر فلسفه های بد است و سیاست بد از آن بر می آید باید بدی آن و نحوه بر آمدن بدی از آن را نشان داد در این صورت هم فکر فکسته می شود و هم مجال تکر و آزادی دست می یابد مث شکل بزرگ در ذهنی کنونی این است که مردمان نمی توانند همین باشند که می بخارند هستند و بسیار اتفاق می افتد که اشخاص عیبهای خود را در دیگران می بینند و به دیگران نسبت می دهند این وضع وضع کنورت خاطرها و بیگنگیها و سوء تفاهمهاست در این وضع تعنای هندستامی اندکی دشوار می نماید و طرفه اینکه تکیه کلام دکتر فرید همزیغی و هندستامی و همدختی بود